

مشکل هرمز

تحلیلی از عباس پورگرامی

حکیم ابولقاسم فردوسی، ابر مرد بی بدیل ادب ایران، پادشاهی هرمز (یا هرمزد) چهارم را با دقت و مهارت بسیار سروده و برای پارسی زبانان به یادگار گذاشته است. این داستان حکایتی است از اندرزگویی و پیش بینی انوشیروان، جهش رفتاری هرمز بین داد و بیداد، شجاعت و خودسری بهرام چوبینه، اختلاف میان هرمز و بهرام، گریز خسرو پرویز از نزد پدر، و سرانجام غم انگیز هرمز

دوران پر شکوه پادشاهی انوشیروان رو به پایان است. انوشیروان جهت آمادگی هرمز برای جانشینی، به او پند دادگری و مردم گرایی می دهد. همچنین از مشاور ویژه خود، بوزرجمهر، می خواهد که هرمز را در زمینه خردمندی آزمایش کند. هرمز به تمام پرسش های بوزرجمهر پاسخ می دهد و در این آزمون موفق می شود. با درگذشت انوشیروان، هرمز تاج کیانی به سر می نهد

سوی پاک هرمزد فرزند ما
پذیرفته از دل همه پند ما

تو بیدار باش و جهاندار باش
خردمند و راد و بی ازار باش

نباشند عهدهی به فرمان شاه
که هرمزد را داد تخت و کلاه

برسم پدر، هرمز بزرگان کشوری و لشکری را دعوت می کند و منشور سلطنت خود را بر پایه دادگری ارایه می دهد. چند سالی به خوبی می گذرد. اما با استوار شدن پایه های سلطنت، هرمز از عدل و داد روی می تابد و بزرگانی که به انوشیروان وفادار بودند را از خود می راند و هر روز بر قساوت خود می افزاید. او سه تن از وزیران و مشاوران مورد اعتماد پدرش بوزرجمهر، ماه اذر، و ایزدگشسب را برکنار می کند و دستور می دهد که ایزدگشسب را زندانی کرده و به قتل برسانند. او با نیرنگ موبد موبدان، زردهشت، را بعلت کمک به ایزدگشسب مسموم نموده تا در خانه اش بمیرد

بر اشفت و خوی بد آورد پیش
بیکسو شد از راه و ایین خویش

هر انکس که نزد پدرش ارجمند
بدی شاد و ایمن ز بیم گزند

یکایک تبه کردشان بی گناه
بدین گونه بد رای و ایین شاه

بر تخت نوشین روان این سه پیر
چو دستور بودند و همچون وزیر

همی بود از ایشان دلش پر هراس
که روزی شوند اندر او ناسپاس

دیگر بار، هرمز سراغ بزرگی بنام بهرام اذرمهان می رود و شرط رهایی اش را بدگویی از سیما برزین می کند. با موفقیت این توطئه، هر دو نفر را زندانی کرده و سیما برزین را که از مشاوران پدرش بود به هلاکت می رساند. بهرام اذرمهان به شرط برملا کردن یک راز مهم از هرمز امان می خواهد. این راز دستخطی است از انوشیروان که در آن پیشگویی کرده که شاهنشاهی هرمز بعد از دوازده سال با ناکامی به پایان می رسد

میان تنگ خون ریختن را ببست
به بهرام اذرمهان یاخت دست

به خط پدرت ان جهاندار شاه
ترا اندر ان کرد باید نگاه

نگه کرد پس خط نوشیروان
نوشته بران رقعہ ی پرنیان

که هرمز به ده سال و بر سر دو سال
یکی شهریاری بود بی همال

هرمز که از عاقبتش بیمناک است، دوباره راه و رسم دادگری را سر لوحه پادشاهی خود نموده و برای رفاه مردم می کوشد. در دهمین سال سلطنت، ساوه شاه تورانی با سپاهی عظیم به ایران حمله ور می شود. هرمز توسط معتمد پیری بنام مهران و سرداری بنام راد فرخ از وجود پهلوان شجاعی بنام بهرام چوبینه که مرزبان بردع و اردبیل است آگاه می شود. هرمز بهرام را به تیسفون فراخوانده و او را فرمانده سپاه ایران در تقابل با ساوه شاه می کند

چو ده سال شد پادشاهیش راست
ز هر کشور او از بدخواه خاست

بیامد ز راه هری ساوه شاه
ابا کوس و پیلان و گنج و سپاه

جهانجوی چوبینه دارد لقب
هم از پهلوانانش باشد نسب

بهرام به رسم ابر پهلوانانی چون رستم و اسفندیار سپاهی از دوازده هزار جنگاور با تجربه و میانسال تشکیل داده و عازم نبرد با لشکر چهار صد هزار نفری ساوه شاه می شود. هرمز به موبد موبدان می گوید که اگر بهرام در نبرد با ساوه شاه پیروز شود تاج کیانی را به او اهدا می کند. موبد موبدان پادشاه را از پیروزی و به قدرت رسیدن بهرام می هراساند بطوری که هرمز به بهرام پیام بازگشت به پایتخت و امدادگی صلح با ساوه شاه را می دهد. بهرام از فرمان شاه سرپیچی کرده و به راه خود ادامه می دهد

جهاندار بهرام را پیش خواند
بر تخت از بر نامداران نشاند

سپاهی خردمند و گرد و دلیر
سپهدار بیدار چون نره شیر

چن او گشت پیروز بر ساوه شاه
سزد گر سپارم بدو تاج و گاه

چو موبد ز شاه ان سخن ها شنید
بیژمرد و لب را به دندان گزید

بدو گفت رو با سپهبد بگوی
که امشب ز جایی که هستی مپوی

سپهدار شبگیر لشکر براند
بر ایشان همی نام یزدان بخواند

با رسیدن به پهنه نبرد، بهرام لشکر خود را در فلاتی مشرف به سپاه دشمن جای می دهد. فغفور، پسر ساوه شاه، سپاه ایرانیان را شناسایی می کند و از قصد بهرام برای نبرد آگاه می شود. ساوه شاه که لشکر عزیمش بهمراه صد ها پیل جنگی در تنگنایی پشت به کوهستان واقع شده است از جنگ با بهرام اجتناب می ورزد. از این رو، او راه مذاکره را به مبارزه ترجیح می دهد و با دادن وعده هایی مانند رشوه، پادشاهی ایران، ازدواج با دخترش، و توسل به حيله و جادو سعی می کند بهرام را بسوی خود متمایل کند. ولی در هر دوره از مذاکرات، بهرام تاکید می کند که با وفاداری به هرمز، ماموریتش شکست دشمن و کشتن ساوه شاه است

ترا کدخدایی و دختر دهم
همان ارجمندی و اختر دهم

بدو گفت بهرام کو را بگوی
که گر داد جوئی بهانه مجوی

به جنگت فرستاد نزد کسی
که همتا ندارد به گیتی بسی

من از خردگی رانده ام با سپاه
که ویران کنم لشکر ساوه شاه

ببرم سرت را برم نزد شاه
نیرزد که بر نیزه سازم به راه

برای شروع جنگ، ساوه شاه دستور می دهد که پیلان را در ردیف اول سپاه صف آرایی کنند تا رعب و وحشت در قلب دشمن ایجاد نمایند. با شروع نبرد بهرام به تیراندازان دستور می دهد تا پیل ها را هدف بگیرند. با زخمی شدن پیل ها، سربازان با گرزهای گران به آنها حمله ور می شوند. در نتیجه، پیل های زخمی و وحشت زده عقب گرد کرده و سپاهیان ساوه شاه را لگد مال می کنند. در هنگام عقب نشینی، بهرام ساوه شاه را نشان می کند و با پرتاب تیری او را زخمی کرده و سرش را از تن جدا می کند. با ارسال سر ساوه شاه و فغفور به پایتخت، بهرام از هرمز برای تقسیم غناعم و ادامه جنگ با پسر دیگر ساوه شاه، پرموده، کسب اجازه می کند

چن از دور بهرام پیلان بدید
غمی گشت و تیغ از میان برکشید

به پیش اندرون تیرباران گرفت
کمان را چن ابر بهاران گرفت

چو پیل انچنان زخم پیکان بدید
همه لشکر خویش را بسپرید

سر ساوه امد بخاک اندرون
بزیر اندرش خاک شد جوی خون

که بهرام بر ساوه پیروز گشت
به رزم اندرون گیتی افروز گشت

با شنیدن خبر پیروزی ایرانیان، هرمز با بخشش مقدار زیادی پول در کشور و ارسال هدایا برای بهرام، نحوه تقسیم غناعم را به او محول کرده و فرمان جنگ با پرموده، پسر دیگر ساوه شاه، را صادر می کند. شی که بهرام در حال استراحت و خوش گذرانی است سربازان پرموده به او حمله می کنند. ایرانیان با مقاومت و یورش، عده زیادی از لشکر دشمن را می کشند و از سرهای بریده تل بزرگی برپا می کنند. از این رو سپاهیان فرمانده خود را بهرام تل می نامند

چو پرموده بشنید گفتار اوی
پر اندیشه گشتش دل از کار اوی

طلایه بیامد به پرموده گفت
که بهرام را جام و باغست جفت

از ان باغ تا جای پرموده شاه
تن بی سران بد فکنده براه

چو بر هم نهاده بد انبوه گشت
به بالا و پهنا یکی کوه گشت

مر ان جای را نامداران یل
همی هر کسی خواند بهرام تل

در نتیجه این قتل عام، پرموده تسلیم می شود و موافقت می کند که با دریافت امان نامه از هرمز از دژ محل اقامتش خارج شود. در امان نامه، هرمز به بهرام سفارش می کند که اسیری به پرموده وارد نشود تا او و همراهانش به پایتخت سفر کنند وقتی پرموده با بهرام روبرو می شود با او در مورد کشتار بیرحمانه تورانیان و قتل ساوه شاه جر و بحث می کند و با بی اعتنائی به بهرام از دژ خارج می شود. بهرام خشمگین شده، او را مورد ضرب و شتم قرار می دهد و به دژ باز می گرداند. سرانجام پرموده با گنجینه شاهی راهی تیسفون می شود. بهرام از پرموده می خواهد که جریان تازیانه خوردنش را به پادشاه نگوید پرموده جواب می دهد که یک پادشاه باید از رفتار نیک و بد نمایندگانش با خبر شود

کسی را که خون ریختن پیشه گشت
دل دشمن از وی پر اندیشه گشت

کنون یافتم نامه ی زینهار
همی رفت خواهم بر شهریار

بر اشفتم بهرام و شد سرخ چشم
ز گفتار پرموده امد به خشم

به تندی ش یک تازیانه بزد
بر ان سان که از ناسزایان سزد

بدو گفت بهرام کای نامجوی
سخن ها چنین تا توانی مگوی

بدو گفت خاقان که هر شهریار
که از نیک و بد برنگیرد شمار

هرمز بابت سر پیچی بهرام از دستورش که منجر به درگیری خصمانه با پرموده شده است و همچنین از نفرستادن چندین غنیمت گرانبها از او خشمگین می شود. هرمز جهت ابراز ناخرسندی خود برای بهرام نامه ای اعتراضی همراه با یک لباس زنانه رنگارنگ و دیگر بار خنجری شکسته می فرستد. بهرام و سردارانش که از توهین و ناسپاسی شاه خشمگین شده اند خسرو پرویز را پادشاه خوانده و سکه بنامش می زنند و سکه ها را به ضمیمه نامه ای پرخاشگرانه برای هرمز می فرستند

یکی نامه بنبشت پس شهریار
به بهرام کای دیو ناسازگار
کنون خلعت امد سزاوار تو
پسندیده و در خور کار تو
ز تختی که هستی فرود ارم
از این پس به کس نیز نشمارم

چو بهرام با نامه خلعت بدید
شکیبایی و خامشی برگزید
به ایران کس او را نخوانیم نخوانیم شاه
نه بهرام را پهلوان سپاه
بسازند و ارایشی نو کنند
درم مهر بر نام خسرو کنند

هرمز توسط خدمتکاری نقشه می کشد که با خوراندن زهر خسرو پرویز را بکشد. پیشکار خسرو پرویز او را از این نقشه مطلع می کند و برای حفظ جان ولیعهد او را شبانه از تیسفون خارج کرده و به اذربایجان می فرستد. با نشر اخبار، سپهبدان از سراسر کشور رهسپار اذربایجان می شوند تا پشتیبانی خود را از خسرو پرویز اعلام کنند. همگی به اتفاق خسرو پرویز عازم تیسفون می شوند

کنم زهر با می بجام اندرون
از ان به کجا دست یازم به خون

شب تیره از تیسفون در کشید
تو گفتی که گشت از جهان ناپدید

همی گفت هر کس که ای پور شاه
ترا زبید این تاج و تخت و کلاه

یکایک بخسرو نهادند روی
سپاه و سپهبد همه شاه جوی

هرمز که از نافرمانی بهرام و محبوبیت خسرو پرویز به هراس افتاده است، گسته‌م و بندوی که دایی‌های خسرو پرویز هستند را زندانی می‌کند و این گشسب را با لشکری به جانب بهرام برای اشتی یا جهت درگیری می‌فرستد. این گشسب در بین راه توسط خدمتکارش ترور می‌شود. هرمز که از شنیدن این خبر افسرده و بیمناک شده است در قصر گوشه‌گیر می‌شود. با ضعف پادشاه، نافرمانی بهرام، و آمدن خسرو پرویز، ناامنی و آشوب پایتخت را فراگیر می‌شود. گسته‌م و بندوی موفق به رهایی می‌شوند و به قصر حمله می‌کنند. آنها تاج را از سر هرمز برداشته، او را از تخت بزیر کشیده و نابینا می‌کنند بدین ترتیب، پادشاهی هرمز همانطور که انوشیروان پیش بینی کرده بود بعد از دوازده سال با ناکامی به انتها می‌رسد

که گسته‌م و بندوی را کرده بند
به زندان برد مرد ناسودمند

شکستند زندان و بر شد خروش
بران سان که هامون براید بجوش

چو تاج از سر شاه برداشتند
ز تختش نگونسار برگاشتند

نهادند پس داغ بر چشم شاه
شد انگاه چون شمع رخشان سپاه

مشکل هرمز پر کردن جای پای پدری است که در برابر دشمنان ایران با قساوت رفتار می‌کرد و در برابر مردم با عدالت. انوشیروان با اندیشمندان در امور کشوری مشورت می‌کرد تا از راه و رسم دادگری منحرف نشود. اما هرمز که در ابتدا دادگری را پیشه کرده است چنان مجذوب قدرت می‌شود که بیرحمانه مشاوران پیشکسوت را از میان برداشته و اعتماد به خود را زایل می‌نماید. او با آگاهی از پیش بینی پدر، چنان بیمناک می‌شود که دوباره راه عدل و داد را پیش می‌گیرد. ولی در رابطه با بهرام و خسرو پرویز راه و رسم خردمندی را به کنار می‌گذارد

جهش هرمز بین داد و بیداد در رابطه اش با بهرام بسیار زیان بار است چون مشاوران بخیل او را مرتب نسبت به وفاداری بهرام بدبین می‌کنند و از اینکه بر ضدش قیام کند می‌ترسانند. هرمز به حمایت از پرموده و بخاطر نگرفتن چند غنیمت جنگی، شجاعت و درایت بهرام را در حفظ میهن در برابر دشمنی دیرینه و پرتوان با توهین و ناسپاسی پاسخ می‌دهد. او از دشمن شکست خورده اش، پرموده، در قبال سپهسالار سپاهش، بهرام، بگرمی پذیرایی می‌کند. در این جریان، نافرمانی و خودکامگی بهرام در رابطه اش با هرمز به تنش میان اندو می‌افزاید. در پایان، ضعف هرمز در اداره امور، روی گردانی بهرام از پادشاه، و گریز خسرو پرویز از ترس پدر، عدم اعتماد در بین خاص و عام را چنان شدت می‌بخشد که پادشاهی او را با ناکامی به انتها می‌رساند. سرانجام بتوسط خویشاوند به طرز فجیعی که شایسته یک شاهنشاه نمی‌باشد برکنار و نابینا می‌شود